

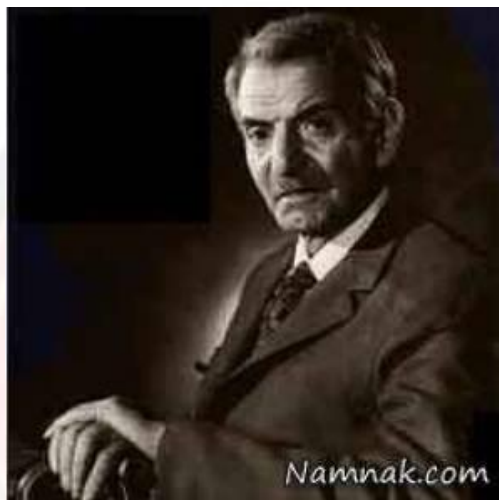


۲۰۱۶/۱۱/۰۹



ح رهیاب رحیمی

داستان عاشقی استاد شهریار شاعر شیرین سخن زبان دری ترتیب و تلخیص: ح رهیاب رحیمی



دو سه هفته قبل خبر وفات خانمی به نام پری که استاد شهریار یک زمانی عاشق سینه چاکش بود، در رسانه ها پخش شد. با شنیدن این خبر تصمیم گرفتم این نوشته را که مدتها قبل تهیه کرده بودم، به نشر برسانم. هرچند در مورد قصه عاشقی شهریار، داستانهای متفاوتی وجود دارد، اما این قلم سعی نمودم با استفاده از همه نوشته ها، آنچه را که بیشتر مورد نگارش قرار گرفته، در اینجا گردآوری نمایم. امید مورد توجه دوستان قرار گیرد:

نامش استاد سید محمد حسین بهجت تبریزی متخلص به شهریار در سال ۱۲۸۳ هجری شمسی در تبریز تولد شده و پدرش از وکلای درجه اول تبریز و از دانشمندان و اهل ادب بود. شهریار پس از اتمام تعلیمات ثانوی به فاکولته طب شامل شد اما آنرا به آخر نرسانیده، پس از پنج سال تحصیل، پیش از اخذ شهادتنامه داکتری اش، فاکولته را ترک نمود و بالاخره در سال ۱۳۶۷ هـ ش در تبریز وفات شد. شرح داستان عاشقی شهریار:

شهریار پس از اینکه دوره ثانوی را به پایان رسانید، به اصرار پدرش در رشته طب ثبت نام کرد و برای اینکه به درس هایش رسیدگی بتواند، اتاقی در نزدیکی محل درسش کرایه کرد. صاحب خانه که این اتاق را به شهریار به کرایه داده بود یک افسر نظامی بود و شهریار با رفت و آمد مردمان نظامی در آن منزل، با اشخاص زیادی

آشنا شد. یکی از این اشخاص یک افسر نظامی بود که اهل ذوق و هنر بود و با اطلاع یافتن از طبع شعری شهریار، با او علاقمند گردید و پس از اینکه خبر شد او طب می خواند، علاقمندی اش به شهریار دو برابر گردید و از او خواهش کرد که در خانه به دختر جوانش درس بدهد و او را کمک نماید.

شهریار در روز اول تدریس، در اتاق درس در خانه افسر منتظر بود که ناگهان دختر زیبایی با قد و قامت بلند وارد اتاق شد و سلام کرد. این دیدار اول، شهریار را به جایش خشک ساخت و با چشمان متحیر جواب سلام دختر را داد. دختری را که او همیشه در رویاهایش می دید اینک در روبرویش نشسته بود. دست و پای شهریار می لرزید و با آواز لرزان و در حالیکه سرش را پایین انداخته بود، درس اول دختر را به پایان رسانید.

جلسات درس دهی تکرار می شد، شهریار پس از روزها در حالیکه نام دختر را نمی دانست اما در خیالاتش او را پری نام نهاده بود. به هر اندازه که جلسات تدریس تکرار می شد، عشق و علاقه شهریار نیز نسبت به پری بیشتر می گردید. بخت با شهریار در این مورد یاری کرد که او هم بزودی دریافت که پری نیز عاشق او شده و دوستش دارد.



پس از چندی پدر و مادر پری از این موضوع اطلاع یافتند و قرار بر این شد که در ختم درس های شهریار هر دو باهم نامزد شوند. نام اصلی پری «ثریا» بود ولی شهریار تا آخر او را پری صدا می کرد...

نگاهی کرده در آفاق و ماهی کرده ام پیدا

چه روشن ماه و روشن بین نگاهی کرده ام پیدا

به سوی خلق هر راهی که دارم کور خواهد شد

که از دل با خدای خویش راهی کرده ام پیدا

از این پس «شهریارا» از غم دنیا نیندیشم

که چون آغوش پیر خود پناهی کرده ام پیدا

زندگی پس از زمانی، با شهریار بازی دیگری را آغاز نهاد و او یکروزی دریافت که پری با یکی از افسران نظامی نامزد شد و بعداً ازدواج نمود. شهریار را هم به بهانه ای زندانی کردند ولی به وساطت مادر پری از شکنجه و آزارش صرفنظر نموده رهاش کردند. در این حالت پریشانی او وقتی بیشتر می گردد که از وفات دوست بسیار عزیزش ابوالقاسم شهیار خبر می شود.

مسافری که به رُخ، اشک حسرتم بدوآند
 در آتشم بنشانند چو با کسان بنشینند
 چه جوی خون که براند ز دیده دلشدگان را
 به ماه من که رساند پیام من؟ که ز هجران
 بسوز سینه من، بین که ساز قافیه پرداز
 چه نالی ای دل خونین؟ که آن شکوفه خندان
 دلم به سینه زند پر، بدان هواکه نگارین
 من آفتاب ولا جز غمام هیچ ندانم
 به هر چمن که رسیدی بگو به ابر بهاری

به وصل اگر نرهم «شهریار» از غم هجران
 کجاست مرگ که ما را ز زندگی برهاند؟

فوت پدرش نیز ضربه بزرگی بر روانش وارد کرد، او پس از ختم مراسم تدفین پدر بیمار شد. بیماری اش روز بروز بیشتر می گردید چنانچه کم کم امید به زنده ماندنش نمانده بود، دوستانش با دیدن حالت آشفته و اندام نحیف او را در یکی از شفاخانه ها بسترش نمودند...

مدتها را در شفاخانه بستر بود، در حالیکه در وضع صحی اش بهبود نسبی پدید آمده بود. یکروز طبق معمول به طرف درخت های داخل شفاخانه مات و مبهوت نگاه می کرد و در خیالات خود غرق بود که احساس کرد کسی بالای سرش ایستاده است. سرش را به آرامی برگرداند، پری را بالای سرش ایستاده دید. مات و مبهوت به چهره اش خیره شده بود، نمی توانست باور کند که بعد از اینهمه سال او را می بیند. آن بیوفایی را که به خاطرش خیلی چیزها را در زندگی از دست داده بود و رنج ها کشیده بود. خواست رویش را برگرداند ولی نتوانست، می خواست نفرینش کند و از خودش براند ولی دید که هنوز هم عشق پری در دلش خانه دارد، لبخند بیرنگی زد و لبان خشکیده اش را از هم کشود، این پارچه شعر بسیار معروف استاد شهریار است که در همین روز ملاقاتش با پری آنرا سرود و به نسبت حساس بودنش در میان ادب دوستان و هنرمندان از محبوبیت خاصی برخوردار است:



حالا چرا

آمدی جانم به قربانت ولی حالا چرا
 نوشدارویی و بعد از مرگ سهراب آمدی
 بی وفا حالا که من افتاده ام از پا چرا
 سنگدل این زود تر می خواستی حالا چرا

عمر مارا مهلت امروز و فردای تو نیست
 نازنینا ما به ناز تو جوانی داده ایم
 وه که با این عمرهای کوتاه بی اعتبار
 شور فرهادم به پرسش سر به زیر افکنده بود
 ای شب هجران که یکدم در تو چشم من نخفت
 آسمان چون جمع مشتاقان پریشان می کند
 در خزان هجر گل ای بلبل طبع حزین

«شهریارا» بی حبيب خود نمی کردی سفر

این سفر راه قیامت می روی تنها چرا

در این دیدار شهریار و پری هر دوی شان اشک می ریختند اشک هایی که آخرین لکه های کدورت را می شست. چهره های هر دوی شان از زندگی پر مشقت و سخت یکدیگر شان حکایت می کرد. پری بعد از کشته شدن شوهر اولی اش با شخص دیگری ازدواج کرده بود ولی این ازدواج هم طول نمی کشد و شوهر دومی پری نیز دنیا را ترک می کند و او برای بار دوم بیوه می شود.

بعد از آن پری چندین بار به ملاقات شهریار آمد، حال شهریار روز بروز بهتر می شد تا اینکه از شفاخانه مرخصش کردند و در خیابان ژاله، خانه ای به کرایه گرفت. یک روز مشغول مرتب کردن خانه اش بود که صدای زنگ دروازه اش بلند شد، دروازه را باز کرد، پری بود با چهره غمگین و افسرده داخل خانه شد و در حالیکه اشک از چشمانش جاری بود به شهریار گفت اگر قبول داری می خواهم همسر تو باشم. اشک از چشمان شهریار نیز سرازیر شد، بعد از این همه سال و پس از تحمل این همه رنج و مشقت چه جوابی می توانست به پری بدهد؟
 شعر خواجه حافظ را زیر لب زمزمه کرد:

من از بیگانگان هرگز ننالم که با من هرچه کرد آن آشنا کرد

شهریار از پری مدتی مهلت خواست تا در این مورد فکر کند. هر قدر با خود فکر و دعوا کرد، خود را در ازدواج با پری راضی کرده نتوانست، نمی دانست که چرا؟ شاید هنوز لکه هایی از کدورت و کینه بر قلب شهریار سنگینی می کرد، شاید از زخم هایی که قلب شهریار از بیوفایی پری خورده بود، هنوز هم خون جاری بود و طبع حساسش سخت صدمه دیده بود.

ناله ناکامی

برو ای ترک که ترک تو ستمگر کردم
 عهد و پیمان تو با ما و وفا با دگران
 به خدا کافر اگر بود به رحم آمده بود
 تو شدی همسر اغیار و من از یار و دیار
 حیف از ان عمر که در پای تو من سر کردم
 ساده دل من که قسم های تو باور کردم
 زان همه ناله که من پیش تو کافر کردم
 گشتم آواره و ترک سر و همسر کردم
 که من از خار و خس بادیه بستر کردم
 زیر سر بالش دیبایست ترا کی دانی

در و دیوار به حال دل من زار گریست هر کجا ناله ناکامی خود سر کردم
پس از این گوش فلک نشنود افغان کسی که من این گوش ز فریاد و فغان کر کردم
ای بسا شب به امیدی که زنی حلقه به در دیده را حلقه صفت دوخته بر در کردم
"شهریار" به جفا کرد چو خاک پامال
آنکه من خاک رهش را به سر افسر کردم

و شاید عشق پری از همان ابتدا، عشق به یک دختر نه بلکه عشق واقعی و نامتناهی بود که شهریار از آن خبر نداشت. به هر حال معلوم نبود که در دل غمناک و اندوه بار شهریار چه می گذشت که او را از ازدواج با پری اش باز می داشت و پری او را با دلی اندوه بار ترک کرد.

پایان

